

چالش راهبردی چین و ایالات متحده بر سر هژمونی جهانی

الهه کولایی* - رضا نیک‌نام**

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۱۰/۱۰ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۲/۱۲)

چکیده

رخداد‌های تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، امنیت ایالات متحده در نظام بین‌الملل را با چالش جدی روبه‌رو ساخت و آمریکا را وارد جنگ‌های پرهزینه و طولانی در افغانستان و عراق کرد. سپس بحران‌های مالی جهانی ۲۰۰۸، به رکود بی‌سابقه در آن کشور منجر شد. اقتصاد بحران‌زده آمریکا در وضعیت آسیب‌پذیرتری نسبت به گذشته قرار گرفت. از سوی دیگر جایگاه چین در اقتصاد جهانی در این سال‌ها ارتقا و نفوذ فرامنطقه‌ای آن کشور توسعه یافت. این نوشتار با به‌کارگیری نظریه‌های جابه‌جایی قدرت بر آن است به این پرسش پاسخ دهد که قدرت‌یابی چین در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، چه تأثیری بر قدرت ایالات متحده داشته است؟ در این زمینه، نویسندگان به این نتیجه می‌رسند که قدرت‌یابی چین افول قدرت مالی ایالات متحده را تشدید کرد، اما از نظر سیاسی و امنیتی تأثیر چندانی بر قدرت ایالات متحده نداشته است و ضعف ایالات متحده بیشتر به اقتصاد کلان آن مربوط می‌شود.

واژگان کلیدی: آمریکا، چین، قدرت، چندجانبه‌گرایی.

* ekolaee@ut.ac.ir

* استاد مطالعات منطقه‌ای دانشگاه تهران

** r.nicknam@ut.ac.ir

** دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده مسئول)

مقدمه

چینی‌ها معتقدند توسعه اقتصادی در ارتباط با جهان خارج و در شرایط صلح و ثبات تقویت می‌شود. آن‌ها محیط نظام بین‌الملل را در دوران گذار برآورد می‌کنند و همین را علت ایجاد فرصت برای توسعه چین می‌دانند. با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد، ساختار نظام بین‌الملل از تصلب خود خارج شده، این شرایط رفته‌رفته برای چین مهیا شد، تا به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای بتواند منزلت‌یابی خود را در نظام بین‌المللی پی‌بگیرد. چین با شروع روند تنش‌زدایی با دنیای غرب در دوران جنگ سرد، کوشید از انقلاب دانش و فناوری در جهان استفاده کند. بحران‌های اقتصادی در نظام سرمایه‌داری هم این فرصت را برای چین به‌وجود آورد تا با تکیه بر نیروی کار ارزان و بستر مناسب برای سرمایه‌گذاری، خود را مأمونی مناسب برای سرمایه‌گذاران جلوه دهد.

چین با توجه به این نکته که نفوذ کنونی ایالات متحده از نظر اقتصادی و سیاسی در بسیاری از کشورها، گروه‌بندی‌ها و سازمان‌های بین‌المللی همچنان تعیین‌کننده خواهد بود؛ روابط بی-تنش، باثبات و واقع‌گرایانه با آمریکا برای تأمین پیش‌نیازهای اقتصادی و سیاسی اصلاحات و ارتقای منزلتش در جهان برقرار ساخته است. از سال ۱۹۷۱ که ریچارد نیکسون در قالب مهار اتحاد شوروی و کنترل جنگ ویتنام از طریق چین، مذاکره را با مائو آغاز کرد، تاکنون، این دو کشور مسیر پرفراز و نشیبی را پیموده‌اند. آمریکا در هنگام جنگ ویتنام، تلاش کرد چین کمونیست را به دنیای بازار آزاد هدایت کند. این تلاش با مرگ مائو و چوئن لای، آزادی دنگ شیائوپینگ و تصدی او بر مقام صدر حزب کمونیست، شتاب بیشتری گرفت.

ایالات متحده در پی آن بود تا چین را به‌وسیله قواعد بازی سیستم‌های تجاری و اقتصادی وارد روند جهانی شدن سازد. آن‌ها معتقد بودند مشارکت چین در اقتصاد جهانی، فرآیند اصلاحات اقتصادی چین را تسهیل می‌کند، چین را متناسب با توانایی رشدش پاسخگو می‌سازد و جایگاه این کشور را در تقویت ثبات و رونق شرق آسیا تحکیم می‌بخشد. آمریکا برای هماهنگی کامل و به‌هنگام چین با سازمان تجارت جهانی با رهبران آن کشور همکاری کرده، می‌کوشد چین را به مبادلات ارزی قابل انعطاف و مبتنی بر بازار تشویق کند، تا کالا، محصولات کشاورزی و خدمات بیشتری به چین صادر کند. اما نگرانی این است که هژمونی اقتصادی ایالات متحده پس از سال‌ها بحران و تلاطم در دنیای اقتصاد سیاسی بین‌الملل پس از فروپاشی «برتون وودز» و در اثر سوء مدیریت جرج بوش در هزینه‌ها، در سال‌های اخیر، به‌طور

جدی به وسیله اقتصادهای نوظهور مانند اتحادیه اروپا، برزیل، روسیه، هند و به ویژه چین به رقابت طلبیده شده است. در این میان نقش چین که بالاترین نرخ رشد را در دنیا دارد و از نظر تولید ناخالص داخلی پس از ایالات متحده قرار گرفته و اخیراً ناو هواپیمابر خود را نیز به آب انداخته است، بسیار محسوس تر به نظر می رسد. این مسائل چین را به رقیبی جدی برای جایگاه ایالات متحده در سلسله مراتب قدرت جهانی تبدیل کرده و نگرانی هایی را برای آمریکایی ها فراهم آورده است.

نظریه جابه جایی قدرت

بسیاری از دانشمندی که در زمینه جابه جایی قدرت کار کرده اند، یک الگوی تاریخی و یا چرخه ای از جنگ بزرگ را که با تغییرهای سیستمیک در سیاست جهانی همراه است، تشخیص داده اند. در این میان تنها ارگانسکی (۱۹۵۸) به روشنی جابه جایی و یا انتقال قدرت را با جنگ مربوط می داند. پال کندی در کتاب "ظهور و سقوط قدرت های بزرگ: تغییرهای اقتصادی و تعارض های نظامی از ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰"، می آورد که پیشرفت تکنولوژیکی، تغییرهای جمعیت شناختی و رشد اقتصادی، نیروهای محرک توسعه تاریخی هستند. او استدلال می کند که قدرت های بزرگ به این دلیل در نهایت سقوط خواهد کرد که همه آنها مخارج بیش از حد را در نتیجه گسترش اقتصادی - نظامی و پیگیری منافع شان در خارج از کشور تجربه می کنند. برای کندی، "گسترش بیش از حد امپریالیستی" مهم ترین دلیلی است که قدرت های بزرگ یکی پس از دیگری در طول تاریخ سقوط می کنند. (Kennedy, 1989).

در این زمینه، نظریه بلندپروازانه چرخه های طولانی جورج مادلسکی (۱۹۸۷) به دنبال توضیح درگیری های بین المللی و الگوهای رهبری از سال ۱۴۹۴ است. او پنج "چرخه طولانی" را در حدود هر ۱۰۰ سال مشاهده کرد. در دیدگاه وی، هر چرخه طولانی همیشه با یک جنگ بزرگ جهانی آغاز شده است. دولتی که پس از آن به عنوان قدرت جهانی ظهور می کند با پیمان های صلح پس از جنگ به خود مشروعیت می بخشد. با گذشت زمان، که رهبری مشروعیتش را از دست می دهد و قدرتش غیرمتمرکز می شود، جنگ جهانی و قدرت جهانی دیگری ظهور می کند (Modelski, 1987). مادلسکی به دلیل محدود شدن اقدام های ملی در سطح جهانی احتمال افزایش بی تعادلی جهانی که به تعارض قدرت های بزرگ می انجامد را پیش بینی کرد. اما در مقابل اذعان داشت که "نمی توان احتمال دگرگونی هرچه اندک در نظام

را که به کارکرد بهتر آن بینجامد، رد کرد؛" به این معنا که نظام در این شرایط می‌تواند در جهت تعادلی جدید حرکت کند (کولایی، ۱۳۷۷: ۱۷۵).

همچنین، دیدگاه تاریخی توینبی (۱۹۵۰)، مدعی است که یک مرحله از "جنگ عمده" تا زمانی که انتقال قدرت صورت گیرد، و یک سیستم جدید ایجاد شود، تکرار شده است. در میان این جنگ‌های عمده که توینبی آن را "فضای تنفس" می‌نامد، "جنگ‌های مکملی" نیز رخ می‌دهد (Toynbee, 1950). در این زمینه، رایت (۱۹۶۴) می‌آورد که "جنگ‌های بزرگ" به گونه منظمی در طول تاریخ بشر رخ داده است. نخست، یک دوره صلح عمومی، سپس یک دوره از "جنگ‌های کوچک"، سرانجام یک دوره دیگر از صلح پس از یک نظم جهانی جدید به وقوع پیوسته است (Wright, 1965).

سنت تجزیه و تحلیل ساختاری تاریخی تریبی‌یورن ناتسن در زمینه جابه‌جایی قدرت توضیح می‌دهد که موج اولیه جنگ‌های بزرگ، معرف نظم‌های جهانی هستند؛ که بعدها، توسط موج جنگ بعدی تخریب شده‌اند. پس از فروکش کردن جنگ در موج اول، سه مرحله نظم متعاقب آن منتج می‌شود: مرحله هژمونی، که سلسله مراتب روشنی از قدرت را نمایان می‌سازد و در نتیجه، سطح بالایی از ثبات را؛ در مرحله دوم، رهبری هژمون متزلزل می‌شود، رقبا ظهور می‌کنند، و بی‌ثباتی سیستمیک را افزایش می‌دهد و مرحله سوم یک برابری نسبی است که در میان هژمون افول‌یافته و رقبایش اتفاق می‌افتد. در این مرحله سلسله مراتبی که بتواند قوانین را تعریف و اجرا کند به درستی وجود ندارد. درگیری‌ها افزایش می‌یابد و نظم فرسوده می‌شود، تا زمانی که موج دیگری از منازعه آن‌چه باقی مانده را نابود کند. از نظر ناتسن، توانایی هژمونیک برای رهبری، بر اجماع داخلی و مشروعیت که مشروعیت سیستمیک نامیده می‌شود، پایه‌ریزی شده است. وقتی که هژمون اجماع داخلی خود را از دست می‌دهد، بازتابش به سرعت در سیستم بین‌المللی احساس می‌شود. به عبارت دیگر، قدرت نرم هژمون و سیاست‌های داخلی‌اش تا حد زیادی سیاست خارجی و ژست بین‌المللی آن را تعیین می‌کند (Knutsen, 1997).

امانوئل والرستاین، از نظریه‌پردازان نوکار سیستم نظم جهانی، که بر نابرابری و وابستگی‌های بین‌المللی تمرکز دارد، ادعا می‌کند که جنگ جهانی به طور منظم در طول دوره تاریخ و با مراحل بلوغ و اوج هژمون و به دنبال آن، افول هژمونی و ترقی هژمونی رقیب، رخ داده است. والرستاین مدعی است انتقال قدرت "به طور منظم اتفاق می‌افتد." دلیل والرستاین برای این جابه‌جایی نیز در مطالعاتش همان است: به طور کلی بهره‌وری نسبی از نزدیک‌ترین کشورهای رقیب کمتر

می‌شود (Wallerstein, 1987: 17) همچنین اقتصاددانان "چرخه طولانی" امواج اقتصادی را گزارش کرده‌اند. «نیکولای کاندریتیف» در مطالعه‌اش در سال ۱۹۲۰ ادعا کرد از ۱۷۸۰ سه موج مهم اقتصادی که هر یک در حدود ۵۰ سال طول کشید، وجود داشته است (Kondratieff, 1984). وی مدعی شد بیشترین تعداد از تحولات اجتماعی (جنگ و انقلاب) در طول دوره افزایش موج هر یک از چرخه‌های طولانی رخ داده است. جورج مدلسکی و ویلیام تامپسون، در تلاش‌های فردی و مشترک خود از اواخر دهه ۱۹۷۰، بر مبارزه‌های جانشینی دوره‌ای بر سر رهبری جهان در میان قدرت‌های بزرگ تأکید داشته‌اند. نظریه چرخه‌های طولانی آن‌ها مدعی است که نیابت برای در دست گرفتن رهبری به طور مستقیم به یک دوره سیستمیک از منازعه مربوط است. در مطالعه اخیر، مدلسکی و تامپسون استدلال می‌کنند افزایش و کاهش بخش‌های پیشرو در اقتصاد جهانی (فرآیند کاندریتیف) با ظهور و سقوط قدرت‌های جهان (چرخه طولانی سیاست جهانی) هماهنگ هستند (Modelski & Thompson, 1996). اما آن‌ها به بحث در مورد این که برای اولین بار چرخه (اقتصادی یا سیاسی) کدامیک می‌آید، یا این که آیا این دو انواع چرخه، همزمان رخ می‌دهند، نمی‌پردازند.

«چارلز اف. دوران»، در اولین کتاب خود، سیاست جذب؛ هژمونی و پیامدهای آن (۱۹۷۱)، نظریه چرخه افزایش و کاهش قدرت دولت (تغییر جزر و مد تاریخ) را به عنوان علت اصلی جنگ در طول تاریخ برشمرد (Doran, 1971). به نظر می‌رسد «دوران» در مورد نظریه چرخه قدرت با اشاره به سیاست استراتژیک در کتاب "سیستم‌های در بحران؛ الزام‌های جدید برای سیاست‌های بالا در پایان قرن" (۱۹۹۱)، عقایدش را کامل کرده باشد. در کتاب سال ۱۹۹۱، دوران، تجزیه و تحلیل مهم و گسترده‌ای را از توازن قدرت کنونی، چشم‌انداز آینده نظام بین‌المللی و مشکلات موجودی که بر سر این دگرگونی‌ها نقش دارند، ارائه کرد. «دوران» نشان می‌دهد که چرا چنین تغییری اغلب جنگ جهانی را به همراه داشته است، که در این زمینه دیدگاه‌های جدیدی را نسبت به علل جنگ جهانی اول ارائه می‌کند. افزون بر این وی نظریه چرخه قدرت خود را توسعه می‌دهد. «دوران» مرزهای ساختاری در کشورداری را نشان می‌دهد و نمایان می‌سازد که چگونه جزر و مد تاریخی به طور ناگهانی و غیرمنتظره می‌تواند در برابر دولت قرار گیرد. اما او مدعی است نتیجه تغییر سیستم‌ها از پیش تعیین شده نیست و می‌تواند هم صلح آمیز و هم امن باشد؛ اما او توضیحی در مورد چگونگی امکان تغییر مسالمت‌آمیز، ارائه نمی‌دهد (Doran, 1991).

مهم‌ترین گزاره‌های نظریه چرخه قدرت «چالز دوران» را می‌توان این گونه برشمرد:

- قدرت هر کشور تابع توانمندی‌های آن کشور است و در نتیجه افزایش توانمندی‌های آن است که قدرتش افزایش یا کاهش می‌یابد.

- قدرت امری نسبی است و در مقام مقایسه با سایر رقبا محاسبه می‌شود.

- جایگاه و نقش یک بازیگر در نظام بین‌الملل تابع قدرت آن است و با افزایش و کاهش آن تغییر می‌کند.

- زمانی که بازیگری جدید قدرتش از بازیگر اصلی فزونی یابد و خواستار نقش بیشتر نیز باشد، نظام با چالش اساسی مواجه می‌شود که می‌تواند به دگرگونی در ساختار آن منجر شود.

- رفتار قدرت اصلی در برابر قدرت چالشگر و نوظهور می‌تواند به سه صورت باشد: (۱) استفاده از قدرت نظامی علیه کشور چالشگر جهت پیشگیری، (۲) ایجاد ائتلاف علیه قدرت چالشگر برای مهار آن در صورتی که خود به تنهایی قادر به مهار آن نباشد و (۳) پذیرش جایگاه قدرت نوظهور و مشارکتش در تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی و جهانی (اخوان زنجانی، ۱۳۷۴: ۱۵۹-۱۷۲).

«رابرت گیلپین» که یک نواقح‌گرا محسوب می‌شود، در کتاب «جنگ و تغییر در جهان سیاست» (۱۹۸۱)، بر این باور است؛ هر انتقال قدرتی که از طریق «جنگ هژمونیک» حل و فصل می‌شود دوباره تعادل را در سیستم بین‌المللی ایجاد می‌کند. قدرت‌های هژمون، سیستم را به نفع خود ترتیب می‌دهند، با این حال، کاهش بازده، افزایش هزینه‌ها، کم کردن از قدرت رقبا و افول در طرز حکومت، حفظ وضعیت موجود را بسیار سخت‌تر می‌کند. اگر قدرت رقیب هم‌ساز نشود، یک جنگ هژمونیک در پی آن اتفاق می‌افتد و سیستم توسط قدرت پیروز از نو نظم می‌یابد. هنگامی که وضع موجود جدیدی که منعکس‌کننده توزیع دوباره قدرت است، جایگزین شود، چرخه تغییر به پایان رسیده است. افول هژمون تقریباً اجتناب‌ناپذیر است و به عوامل مختلفی مربوط است: هزینه‌های حفظ تسلط در سیستم، از دست دادن رهبری اقتصادی و فناوری، فرسایش منابع پایه‌ای هژمون، تفاضل رشد و توزیع قدرت در میان کشورها و گرایش برای تغییر قدرت از مرکز به حاشیه به دلیل این که مبارزه در میان کشورهای مرکزی سیستم همه آن‌ها را تضعیف می‌کند. بنابراین، از نظر «گیلپین»، ناهمواری اقتصادی، سیاسی و پیشرفت‌های تکنولوژیکی به انتقال قدرت دوره‌ای و جنگ منجر می‌شود (Gilpin, 1983).

«گیلین» راه حل بحران در نظام سرمایه‌داری را وجود یک بازیگر هژمون می‌بیند که ثبات را در سایه برتری بر سیستم جاری کند. بنابراین، وجود یا نبود قدرت هژمون و ضعف و قدرت یابی آن با بحران در نظام اقتصاد سیاسی رابطه دارد. اما مورد نظر این است که چه شاخص‌هایی سبب از بین رفتن هژمونی و یا شکل‌گیری یک هژمونی جدید می‌شود تا از این رهگذر به بررسی وضعیت ایالات متحده و چین بپردازیم.

ثبات هژمونیک از نظر گیلین شرایطی است که یک کشور با ایجاد قواعد و رژیم‌های موثر بین‌المللی در زمینه‌های گوناگون، ثبات سیستم را حفظ کند و سایر بازیگران را به رعایت قواعد وادارد (Gilpin, 1987: 43). در این روند دولت مقتدر با مزیت فناوری نسبت به دیگران ضمن آن‌که به دنبال بازارهای جدید صادراتی است، خواستار نوعی نظام باز تجاری نیز هستند. در این زمینه دولت هژمون این امکان را برای دیگران فراهم می‌آورد تا از سواری مجانی منتفع شوند و به کالاهای عمومی دسترسی داشته باشند. (قوام، ۱۳۸۴: ۱۱۶). گیلین سه نوع تغییر را در نظام بین‌الملل شناسایی می‌کند. نخست تغییر نظام^۱ که به معنای تغییر در ماهیت نظام بین‌الملل است و از تغییر در سرشت کنشگران و یا واحدهای تشکیل‌دهنده صورت می‌گیرد. دوم تغییر سیستمیک^۲ درون نظام که به شکل تغییر در توزیع قدرت نمود پیدا می‌کند و مورد مطالعه این نوشتار نیز هست. حالت سوم، تغییر در سرشت تعامل‌های سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی- فرهنگی درون نظام است. وی در ارائه مفروض‌های نظریه‌اش برای مفهوم‌بندی این تغییر سیاسی می‌آورد:

- اگر هیچ دولتی تلاش برای تغییر نظام را به نفع خود نداند، نظام بین‌الملل با ثبات خواهد ماند؛

- اگر منافع حاصله از تغییر نظام بیشتر از هزینه‌های آن باشد، یک دولت می‌کوشد نظام را تغییر دهد؛

- یک دولت تا زمانی که هزینه نهایی تغییرهای بیشتر و یا برابر با سود نهایی نشده است، می‌کوشد نظام را از راه گسترش سرزمینی، سیاسی و اقتصادی تغییر دهد؛

- هنگامی که تعادلی میان هزینه‌ها و مزایای تغییر حاصل شود، هزینه‌های اقتصادی برای حفظ وضع موجود سریع‌تر از ظرفیت اقتصادی برای حفظ وضع موجود افزایش می‌یابد؛

- اگر نبود تعادل درون نظام حل نشود، نظام تغییر خواهد یافت و تعادل جدیدی که بازتاب از توزیع قدرت است برقرار می‌شود (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۲۱-۱۲۲).

همچنین گیلپین شرایطی را که در آن یک نظام مبتنی بر ثبات هژمونیک شکل می‌گیرد را در وجود یک قدرت هژمون، تعهد ایدئولوژیک به ایدئولوژی حاکم و منافع مشترک اعضا بر می‌شمرد. لذا قدرت هژمون باید دارای درجه‌ای از توانایی باشد تا بتواند قواعد و هنجارهای الزام‌آور را در سطح نظام بین‌الملل حاکم کند. برای این مهم، این بازیگر نیاز به سطح بالای توانمندی و قدرت در زمینه‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی دارد؛ تا علاوه بر توانایی برای تضمین ثبات پولی و تأمین کالا و امکانات عمومی یک نظام تجارت آزاد، امنیت نظام سرمایه‌داری را نیز تضمین کند. همچنین قدرتی که می‌خواهد نقش هژمون را در این نظام بین‌الملل بپذیرد باید ایدئولوژی نظام سرمایه‌داری را پذیرفته و در بین دیگر بازیگران مشروعیت لازم برای رهبری این ایدئولوژی را داشته باشد. افزون بر این موارد، قدرت هژمون باید بتواند منافع مشترکی برای سایر بازیگران در سیستم مورد نظر خود را ایجاد کند تا تمایل به کنش در سیستم مورد نظر برای سایر بازیگران نیز فراهم شود. در غیر این صورت و در نبود منافع (به ویژه اقتصادی) برای سایر بازیگران قدرت هژمون با مشکل مواجه خواهد شد (سلیمی، ۱۳۸۴: ۱۴۲-۱۴۵). «کیندلبرگر»^۱ با طرح نظریه ثبات هژمونیک شرایطی را برای قدرت هژمون در نظر می‌گیرد که مفاهیم ملموس‌تری نسبت به گیلپین دارد. از نظر «چارلز کیندلبرگر» قدرت ثبات‌بخش باید شروطی چون کنترل بر مواد خام، کنترل بر واردات و وابسته کردن کشورهای دیگر به بازار خود، کنترل بر منابع سرمایه‌ای، کنترل بر کالاهای دارای ارزش افزوده بالا، داشتن ایدئولوژی مردم‌پسند، کنترل بر تسلیحات نظامی هسته‌ای، کنترل بر بازار سهام و نرخ ارز، ترویج اقتصاد لیبرال و پیشگیری از سیاست‌های اقتصادی حمایتی و موانع تعرفه‌ای، تمایل و توان برای رهبری را داشته باشد (Kindleberger, 1973: 76). کنترل بر مواد خام، واردات، کالاهای دارای ارزش افزوده، تسلیحات نظامی هسته‌ای و بازار سهام و نرخ ارز، به نوعی شاخص‌هایی از همان مفهوم کلی‌تری است که گیلپین با عنوان قدرت هژمون آورده است. داشتن ایدئولوژی مردم‌پسند و ترویج اقتصاد لیبرال نیز همان تعهد ایدئولوژیک به نظام سرمایه‌داری و داشتن مشروعیت در نظام را مورد نظر قرار می‌دهد؛ با این تفاوت که شروط کیندلبرگر از مفهومی که گیلپین ارائه می‌کند عملیاتی‌تر به نظر می‌رسند. اما مورد پایانی که در زمان قدرت‌یابی ژاپن به بحث جذابی تبدیل شده بود، واژه توان ناظر بر همان شرط اول گیلپین است و در مفهوم کلی‌تری که وی ارائه کرده است می‌گنجد، اما مفهوم تمایل در شروط

سه گانه گیلین و مفهوم‌بندی وی مشاهده نمی‌شود. در این مطالعه، این که آیا خود چینی‌ها مایل به رقابت برای نقش رهبری در دنیا هستند و یا خیر می‌تواند جالب توجه باشد. در خصوص مفهوم هژمونی تعاریف متفاوتی به کار گرفته می‌شود که بیشتر ناظر بر تفاوت تعاریف از قدرت است. در حالی که واقع‌گرایان قدرت را دارای یک بعد (نظامی) می‌دانند، در طرف مقابل لیبرال‌ها بر تکرر ساختار قدرت تأکید می‌کنند. پس با تعریف نخست، هژمونی تنها به سیطره نظامی خلاصه می‌شود. لذا اگر کشوری از نظر نظامی فاصله معناداری با سایر کنشگران داشته باشد هژمون تلقی می‌شود. اما تعریف مورد نظر این پژوهش مبتنی بر ساختارهای متکثری است که در کنار یکدیگر به هژمونی یک کشور در سلسله مراتب قدرت جهانی شکل می‌دهند. به عبارت دیگر، یک کشور هژمون بایستی در سلسله مراتب قدرت جهانی از نظر اقتصادی، فیزیکی (جمعیت، منابع طبیعی و جغرافیا) و نظامی نسبت به سایر رقبا فاصله معناداری را کسب کند، به گونه‌ای که توانایی وضع قواعد بازی را داشته باشد و دیگر بازیگران نیز از وی تبعیت کنند. با این تعریف ممکن است کشوری در حوزه نظامی بر سایر قدرت‌ها سیطره داشته باشد، اما از نظر اقتصادی توانایی تعیین قواعد را نداشته باشد، که در این صورت هژمونی وی مورد چالش قرار گرفته است.

از طرفی نیز نگارندگان بر این باورند که رفتار بازیگران بین‌المللی تنها بر اثر فشارهای سیستمیک شکل نمی‌گیرد و عوامل داخلی دولت‌ها نیز در شکل‌دهی به رفتار بازیگران بین‌المللی موثرند. به طور مثال عواملی چون نقش تصمیم‌گیرندگان، انسجام و همپارچگی درونی، توانایی بسیج عمومی، موضع افکار عمومی و ... در ساخت رفتار دولت‌ها موثرند. از این رو وقتی رفتار دو دولت چین و ایالات متحده مورد بررسی قرار می‌گیرد، لحاظ کردن مباحث فراملی می‌تواند در فهم بهتر مسائل کمک نماید.

تعهد ایدئولوژیک و مشروعیت رهبری

از آن‌جا که چین به هژمون تبدیل نشده است، در مورد تعهد ایدئولوژیک این کشور به نظام سرمایه‌داری، نمی‌توان اظهار نظر قطعی کرد. گرچه چین مسیر اقتصاد سرمایه‌داری دولتی را دنبال می‌کند (Morrison, 2012: 25)، اما با توجه به سیاست‌های رهبران چین که هنوز هم در سیاست‌های اعلانی، خود را سوسیالیست می‌دانند و از آن‌جا که لیبرال دموکراسی که از ارکان اساسی نظام سرمایه‌داری محسوب می‌شود، در این کشور جایگاهی ندارد، اراده‌ای در جهت

تعهد ایدئولوژیک به این نظام از سوی آنان دیده نمی‌شود. همچنین این موضوع مشروعیت آنان در رهبری این گونه از نظام ارزی را نیز زیر سوال می‌برد. در برابر ایالات متحده که اکنون در موقعیت ابرقدرتی^۱ و هژمون (دست‌کم از نظر سیاسی و امنیتی و نه مالی) قرار دارد، در این زمینه هم به این نظام متعهد و هم در دفاع از آن مشروعیت لازم را دارد که این موضوع کفه ترازو را به نفع آمریکا سنگین‌تر می‌کند. به عبارت دیگر چین هنوز به مرحله‌ای نرسیده است، که ارزشی جدید را در نظام بین‌الملل جایگزین کند و یا حتی ارزش کنونی را رهبری کند.

جدول ۱. نوع نگاه‌ها نسبت به ایالات متحده و چین

تغییر	پذیرش چین		پذیرش ایالات متحده		تغییر	ایالات متحده
	۲۰۱۱ (%)	۲۰۱۲ (%)	۲۰۱۱ (%)	۲۰۱۲ (%)		
+۲	۵۱	۴۹	-۶	۷۹	۸۵	ایالات متحده
+۱۳	۵۹	۴۶	-۴	۶۱	۶۵	بریتانیا
+۱۰	۵۱	۴۱	+۲	۷۵	۷۳	فرانسه
+۴	۳۴	۳۰	-۱	۶۲	۶۳	آلمان
+۸	۵۵	۴۷	+۳	۶۴	۶۱	اسپانیا
—	۵۲	—	—	۷۳	—	لیتوانی
-۵	۵۱	۴۶	-۴	۷۰	۷۴	لهستان
+۳	۶۳	۶۰	-۱	۵۶	۵۷	روسیه
—	۶۳	—	—	۶۰	—	اوکراین
-۲	۱۸	۲۰	-۷	۱۰	۱۷	ترکیه
+۵	۵۷	۵۲	+۳	۲۰	۱۷	مصر
-۹	۴۴	۵۳	-۸	۱۳	۲۱	اردن
+۳	۵۹	۵۶	-۳	۴۹	۵۲	لبنان
—	۶۲	—	—	۱۸	—	سرزمین‌های فلسطین
—	۴۹	—	—	۷۲	—	اسرائیل
-۲	۹۵	۹۷	-۱۴	۴۴	۵۸	چین
—	۲۵	—	—	۴۱	—	هند
+۹	۶۷	۵۸	-۵	۵۴	۵۹	اندونزی
+۸	۳۴	۲۶	+۱۹	۸۵	۶۶	ژاپن
-۳	۸۲	۸۵	-۵	۱۲	۱۷	پاکستان
-۳	۴۹	۵۲	-	۶۲	۶۲	برزیل
۰	۳۹	۳۹	-۴	۵۲	۵۶	مکزیک
-۱۵	۷۱	۸۶	-۱۱	۸۳	۹۴	کنیا

Source: (The Pew Global Attitudes Project, 2011: 36)

اما، با توجه به سرمایه‌گذاری گسترده دو کشور در زمینه قدرت نرم و این که ایالات متحده پس از حمله به عراق و افغانستان بخش مهمی از پذیرش نزد افکار عمومی را از دست داد و در برابر چین با فعال‌تر کردن دیپلماسی عمومی، دولتی، کمک‌های خارجی هدفمند و آنچه خود آن را خیزش صلح‌جویانه نام نهاده است، به افزایش پذیرش پرداخت؛ این موضوع نیاز به دقت بیشتری دارد (Lum & Others, 2008: 23-24). چین در سال‌های اخیر کوشیده است، هرچه

1. Super Power

بیشتر با جامعه بین‌المللی وارد تعامل شود و در این راه به ابزارهایی که گفته شد، روی آورده است؛ اما وقتی مقبولیت هژمون مطرح می‌شود، مفهوم پذیرش معنای متفاوتی می‌یابد. همان‌گونه که آمارها نشان می‌دهد، افکار عمومی بیشتر با قدرت‌یابی اقتصادی چین موافقت، اما جایی که پای قدرت‌یابی نظامی این کشور به میان می‌آید با آرای مخالف روبه‌رو می‌شویم (The Pew Global Attitudes Project, 2011: 36)، که این خود نشانگر نپذیرفتن چین به‌عنوان یک قدرت دارای توانایی تنظیم قواعد تضمین‌کننده امنیت در نظام بین‌الملل است. این موضوع تا حدی به کمبود شفافیت در برنامه‌های نظامی این کشور برمی‌گردد، اما وقتی از پذیرش ایالات متحده گفته می‌شود، اشاره هم به رویکرد اقتصادی و هم به رویکرد نظامی این کشور دارد. بنابراین چین نه تنها در مرحله و شرایطی نیست که بخواهد مشروعیت رهبری نظام سرمایه‌داری را داشته باشد، بلکه در زمینه قدرت‌یابی نظامی و امنیتی آن کشور، نگاه منفی پررنگ‌تری وجود دارد و در صورت قدرت‌یابی این کشور در زمینه نظامی، احتمال بروز مقاومت‌هایی نه تنها توسط ایالات متحده بلکه به‌وسیله قدرت‌های مهم دیگر نیز وجود دارد.

منافع مشترک اعضا

دو موضوع کمک‌های خارجی و دیپلماسی دولتی که البته به‌عنوان شاخص‌های قدرت نرم دو کشور دسته‌بندی می‌شوند، به این بخش بسیار مربوط می‌شوند. در این جا به دنبال بررسی این موضوع هستیم که آیا ایالات متحده به‌عنوان قدرت هژمون، توانایی ایجاد منافع مشترک برای اعضای حاضر در نظام بین‌الملل را دارد یا خیر؟ این سوال از این رو برای چین مطرح نمی‌شود که این کشور هنوز به مرحله هژمونی نرسیده است و توانایی تعریف قواعد در این ساختار را به دست نیاورده است تا بتواند از راه آن برای دیگر بازیگران منافع تأمین کند. گرچه چین با شرکت در سازمان‌های مختلف منطقه‌ای و جهانی سعی در ایفای نقش فعال‌تری نسبت به گذشته دارد و با درگیر کردن بیش از پیش خود در اقتصاد جهانی، سعی در ایجاد منافع متقابل با دیگر کشورها برای بهره‌برداری بیشترین سود ممکن در جهت رشدش را دارد، اما بیشتر این سازمان‌ها و پیمان‌ها یا توسط ایالات متحده و متحدان غربی‌اش تنظیم شده‌اند و یا در سطحی نیستند که بتوانند رژیمی موثر را که طیف وسیعی از کشورها را پوشش دهد، شکل دهند. از آن جا که چین در تلاش برای دستیابی به چیرگی منطقه‌ای است (Mearsheimer, 2010: 387-388)، بیشتر در حال رقابت با اقتصادهای بزرگ و نیز گول‌های در حال رشد اقتصاد جهانی از سوی دیگر است. با نگاهی به

آمارهای نظرسنجی "پیو" در می‌یابیم که بیشتر کشورهایی که نسبت به چین نگاه مثبت‌تری دارند و چین در آنها از نفوذ بیشتری برخوردار است، خود در وضعیت باثباتی به سر نمی‌برند و چین بر روی آنها بیشتر به عنوان یک بازار مصرف و یا شریک تجاری و یا یک اهرم فشار برای امتیازگیری از ایالات متحده (یا ندادن امتیاز بیشتر به این کشور) سرمایه‌گذاری کرده است. بنابراین قدرت‌های غربی همراه با روسیه و برزیل و هند، نگاه چندان مثبتی به قدرت‌یابی چین و خیز آن کشور برای جایگزینی آمریکا ندارند و همان‌گونه که اشاره شد، احتمالاً، خود به‌عنوان مانع بر سر راه این کشور عمل می‌کنند (The Pew Global Attitudes Project, 2011:36).

از سوی دیگر ایالات متحده در دوران مدیریت باراک اوباما و با استراتژی چندجانبه‌گرایانه وی در سیاست خارجی، تلاش در جهت افزایش منافع برای دیگر بازیگران را در دستور کار خود قرار داده است و با بستن قراردادهای و پیمان‌های متقابل با قدرت‌های مهم دنیا سعی در هرچه دخیل‌تر کردن آنها در فرآیند اقتصادی و سیاسی بین‌المللی داشته است (Gowan, 2010:1). در این زمینه ایالات متحده با یک استراتژی دوگانه از یک سو به بازی فعال‌تری نسبت به سال‌های گذشته در نهادهای بین‌المللی پرداخته و از سوی دیگر با یک رویکرد دولت‌محور به مذاکرات خارج از این نهادها روی آورده است. در مسایل مهم امنیتی و تهدیدهای اصلی برای ثبات نظام بین‌الملل، نقش بیشتری را به هم‌پیمانانش همچون ناتو و کشورهای اروپایی داده و حتی در مواردی از بازیگران منطقه‌ای کمک گرفته است. به عنوان نمونه در مسأله سوریه، ایالات متحده با اتخاذ استراتژی مدیریت بحران، سعی کرده است، از ترکیه به‌عنوان هم‌پیمانانش در منطقه که زیر رهبری اسلام‌گرایان این کشور قرار دارد و در میان کشورهای عربی نفوذ دارد، بیشتر استفاده کند.

جدول ۲. ایالات متحده تا چه اندازه نگران منافع کشور شما است؟

درصد معامله بزرگ، مبلغ منصفانه

	۲۰۱۱	۲۰۱۰	۲۰۰۹	۲۰۰۷	۲۰۰۵	۲۰۰۴	۲۰۰۳	۲۰۰۲	
	(%)	(%)	(%)	(%)	(%)	(%)	(%)	(%)	
ایالات متحده	۷۶	۷۶	۷۹	۵۹	۶۷	۷۰	۷۳	۷۵	
بریتانیا	۴۰	۲۵	۴۳	۲۴	۳۲	۳۶	۴۴	۴۴	
فرانسه	۲۲	۲۹	۳۴	۱۱	۱۸	۱۴	۱۴	۲۱	
آلمان	۵۶	۴۷	۵۴	۲۷	۳۸	۲۹	۳۲	۵۲	
اسپانیا	۱۹	۲۰	۱۹	۱۷	۱۹	—	۲۲	—	
لیتوانی	۹	—	—	—	—	—	—	—	
لیستان	۲۳	۲۸	۳۴	۳۱	۱۳	—	—	۲۹	
روسیه	۲۳	۲۰	۳۱	۱۹	۲۱	۲۰	۲۲	۲۱	
اوکراین	۱۵	—	—	۲۸	—	—	—	۲۹	
ترکیه	۱۷	۹	۱۵	۱۴	۱۳	۱۴	۹	۱۷	
مصر	۲۱	۱۵	۲۰	۲۴	—	—	—	—	
اردن	۲۳	۲۶	۱۶	۲۳	۱۷	۱۶	۱۹	۲۸	
لبنان	۲۳	۱۹	۲۱	۳۴	۳۵	—	۱۸	۲۰	
اسرائیل	۶۷	—	۷۰	۷۴	—	—	۷۳	—	
چین	۵۷	۷۶	۶۱	۴۴	۵۲	—	—	—	
هند	۵۷	—	—	—	—	—	—	—	
اندونزی	۴۳	۵۰	۴۴	۴۵	۵۹	—	۲۵	۴۱	
ژاپن	۵۱	۲۱	۳۶	۳۵	—	—	—	۲۵	
پاکستان	۲۰	۱۹	۲۲	۲۱	۳۹	۱۸	۲۳	۲۳	
برزیل	۵۱	۵۶	—	—	—	—	—	—	
مکزیک	۴۹	۲۳	۴۸	۴۷	—	—	—	۴۲	
کنیا	۷۴	۷۵	۷۴	۶۷	—	—	—	۵۳	

Source: (The Pew Global Attitudes Project, 2011: 36)

از نظر اقتصادی، ایالات متحده با در اختیار داشتن بالاترین سطح تکنولوژی در دنیا، یک ظرفیت مهم برای کشورهای در حال توسعه و حتی پیشرفته به شمار می‌آید. آمریکا از بزرگ‌ترین بازارهای مصرفی دنیا است و اجازه دستیابی به چنین بازاری می‌تواند بسیاری از کشورهای در حال ظهور و حتی پیشرفته اقتصادی را برای همراهی با آمریکا وسوسه کند. سرانجام لازم است به یک پرسش که در گزارش سال ۲۰۱۱ مرکز تحقیقاتی پیو در همین زمینه اشاره شود. در این گزارش بیشتر شرکت کنندگان نگاه مثبتی نسبت به حفظ منافع آن‌ها به وسیله ایالات متحده داشته‌اند. همان‌گونه که در جدول ۲ می‌بینیم، در دوره پس از بوش در بیشتر کشورها،

این تلقی که ایالات متحده متضمن منافع آن‌ها است، رشد داشته است. جالب‌تر آن که این نگاه در اسرائیل و چین رشد منفی داشته است، که بیشتر به دلیل سیاست‌های اوپاما برای محدودسازی و مهار چین و همچنین کم‌توجهی نسبت به قبل، در مورد موضوع اسرائیل است.

تمایل برای رهبری

این موضوع باید تنها برای چین بررسی شود، زیرا ایالات متحده که سال‌های انزوای پیش از جنگ جهانی دوم را پشت سر گذاشته و پس از جنگ‌های جهانی به قدرت مسلط و چندبعدی در جهان تبدیل شده است، دیگر نه به فکر خواستن هژمون شدن، بلکه در تلاش برای حفظ این هژمونی ضعیف شده است. اما آن‌چه در مورد چین و فرهنگ کنفوسیوسی این کشور گفته می‌شود جالب توجه است. درحالی که برخی از کارشناسان خیزش چین را صلح‌مدارانه برآورد می‌کنند و با استناد به فرهنگ کنفوسیوسی مدعی‌اند، چینی‌ها همواره خود را با شرایط سازگار می‌کنند، بیشتر چینی‌ها از ساختار سازمان ملل و عملکرد آن، بزرگ‌ترین نهاد بین‌المللی پس از جنگ‌های جهانی، ناراضی هستند. همچنین ۸۴ درصد از چینی‌ها در پاسخ به این سوال که این خوب یا بد است که چین به یک قدرت نظامی مثل آمریکا تبدیل شود، پاسخ خوب است، داده‌اند (The Pew Global Attitudes Project, 2011: 36). بنابراین، با همه ادعاهایی که در مورد خیزش صلح‌مدارانه چین وجود دارد، این خواسته در میان چینی‌ها وجود دارد که به سطح قدرت ایالات متحده برسند. این درحالی است که در دهه ۸۰ میلادی، ژاپنی‌ها این خواسته را نداشتند و یکی از عواملی هم که آمریکا توانست رشد این کشور را مهار کند، همین بود.

وجود یک قدرت هژمون

در زمینه قدرت نظامی ایالات متحده همچنان به‌عنوان ابرقدرت بلامنازع در دنیا شناخته می‌شود و هیچ قدرتی در دنیا در زمینه نظامی، حتی به این سطح نزدیک هم نیست. در حالی که چین در ۲۵ سپتامبر ۲۰۱۲ نخستین ناو هواپیمابرش را به آب انداخت (خبر آنلاین، ۱۳۹۱، ۴ مهر)، ایالات متحده ۱۱ ناو هواپیمابر فعال دارد که از مجموع این سلاح فوق‌پیشرفته نظامی در دنیا؛ یکی بیشتر است. حتی اگر از پنهان‌کاری مسئولان چینی در مخارج نظامی‌شان بگذریم، بودجه دفاعی این کشور در دو دهه گذشته براساس آمار رسمی این کشور در حدود ۱۰۰ میلیارد دلار (یعنی نزدیک به ۱۶ برابر)

افزایش داشته است. اما به نظر می‌رسد این افزایش در بودجه نظامی، ریشه در اقتصاد رو به رشد این کشور داشته باشد تا در سیاست‌های توسعه‌طلبانه پکن. با نگاهی اجمالی به درصد مخارج نظامی چین نسبت به تولید ناخالص داخلی این کشور، در می‌یابیم این رقم در حدود عدد ثابت ۵٫۱ درصد باقی مانده و با رشد تولید ناخالص داخلی این کشور این رقم نیز افزایش یافته است (Global Security, 2012). در برابر بودجه دفاعی ایالات متحده در دو دهه اخیر در حدود سه برابر شده و ۵۸۳٫۱ میلیارد دلار افزایش داشته است. در مجموع با وجود رشد بیشتر در بودجه نظامی چین نسبت به ایالات متحده، هنوز هم بودجه نظامی چین که معادل ۱۰۶٫۴ میلیارد دلار است، با بودجه ۹۲۵٫۲ میلیاردی آمریکا در سال ۲۰۱۲، قابل مقایسه نیست. ایالات متحده با اختلاف زیادی در این زمینه نسبت به رقیب خود پیشتر است (US Government Spending, 2012).

در مورد عملیات نظامی در جهان و مسئولیت حفظ صلح و ثبات بین‌المللی، با این که چین نیروهای خود را در حفظ صلح افزایش می‌دهد تا جنبه حیثیتی را حفظ کرده و جایگاه بهتری نسبت به ایالات متحده کسب کند، اما در بخش تأمین منابع مالی آن‌چنان موثر عمل نکرده است. ایالات متحده که ۲۶ درصد کمک‌های برآوردی را تأمین می‌کند، با بالاترین سهم در بودجه حفظ صلح سازمان ملل اول است. چین که پس از مجموع اتحادیه اروپا و ایالات متحده سومین اقتصاد برتر جهان و از نظر رشد اقتصادی بهترین اقتصاد را در اختیار دارد، (Piovani & Li, 2011: 77-94) تنها ۳ درصد کمک‌ها را تأمین می‌کند. با این حال، دیپلمات‌های جمهوری خلق چین در سازمان ملل از بار مالی که چین مجبور است تحمل کند، گلایه دارند. در سال ۲۰۰۷، چین ۱۹۰٫۶ میلیون دلار برای عملیات حفظ صلح سازمان ملل هزینه کرد، در حالی که سهم ایالات متحده برابر ۱٫۲ میلیارد دلار بود (Lum & Others, 2008: 43).

همچنین با این که مفاهیم جدید امنیتی بنا به نیازهای عصر حاضر همچون امنیت سایبری یا به عرصه وجود گذاشته‌اند و ایالات متحده و هر کشور دیگری از این نظر نقاط ضعفی دارند، که البته بیشتر به این خاطر است که این موضوع هنوز به‌طور کامل شناخته نشده است؛ حتی در این زمینه نیز ایالات متحده با امتحان عملیاتی همچون استاکس‌نت نشان داده است، که پیشرو می‌باشد. در زمینه تعهد برای حفظ امنیت در دنیا نیز، با وجود این که آمریکا به دلیل بحران‌های اقتصادی اخیر سعی در استفاده از سایر بازیگران هم‌پیمان خود کرده است، اما هنوز هم این کشور با پرداخت بیشترین مخارج همچنان نقش رهبری را به عهده دارد. بنابراین در زمینه قدرت نظامی آمریکا نقش خود به‌عنوان قدرت هژمون را ایفا کرده است.

در مورد قدرت اقتصادی، با اینکه به ظاهر می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که چین در حال پیشی جستن از ایالات متحده در این زمینه است، اما نگاه عمیق‌تر و پیچیده‌تر به موضوع ضروری می‌نماید. در زمینه تولید ناخالص ملی، گرچه اقتصاد چین با رشد مطلوبی در مقایسه با ایالات متحده روبرو است (این نرخ برای آمریکا در سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۱۱ از حدود ۴ درصد به کمتر از ۲ درصد نزول کرد و برای چین در همین فاصله زمانی از بیش از ۷ به حدود ۹ الی ۱۰ درصد رسیده است (Index Mundi, (A))، اما از دو نکته نباید غافل شد. نخست برتری عددی تولید ناخالص داخلی آمریکا نسبت به چین (این شاخص برای آمریکا معادل ۱۵,۰۹ هزار میلیارد دلار و برای چین معادل ۱۱,۴۴ هزار میلیارد دلار است (Index Mundi, (B) & US Government Spending & The World Fact book (A)) در زمینه سرانه این شاخص با چین. سرانه تولید ناخالص داخلی برای آمریکا در سال ۲۰۱۰ معادل ۴۷۲۰۰ دلار و برای چین معادل ۷۶۰۰ دلار بوده است (Index Mundi, (C)). مورد اول قدرت غیرقابل انکار اقتصاد آمریکا را به رخ می‌کشد؛ اما مورد دوم پر اهمیت‌تر به نظر می‌رسد، زیرا به نقص در ساختار اقتصاد کلان چین اشاره دارد. چین برای این‌که بتواند به سطحی از قدرت برسد که رهبری اقتصادی جهان را برعهده بگیرد، باید ابتدا سطح رفاه اجتماعی را در کشور تقویت کند. گرچه در سال‌های اخیر و زیر فشار اقتصادهای غربی به رهبری آمریکا، چین برای افزایش مصرف خانوار تلاش کرده است، اما هنوز هم شکاف اجتماعی و سطح پایین رفاه از معضلات اقتصادی و اجتماعی حزب کمونیست چین در اداره کشور محسوب می‌شود. این در حالی است که در سال‌های اخیر، رشد اقتصادی ایالات متحده در درجه اول متکی بر مصرف خانوار (داخلی) بوده است (Piovani & Li, 2011, p. 82-84).

در زمینه سیاست‌های جمعیتی، پیچیدگی موضوع بیشتر نمایان می‌شود. جایی که شاخص‌هایی چون جمعیت، بیکاری و سرمایه‌گذاری خارجی، به یکدیگر مربوط می‌شوند. گرچه چین از نیروی کار چشمگیری برخوردار است؛ اما در آینده، میانگین سنی جمعیتش با پیری مواجه خواهد شد که از یک سو، هزینه‌های تأمین اجتماعی را برای این کشور بالا می‌برد و از سوی دیگر در زمینه نیروی کار چین را دچار مشکل می‌کند. گرچه چین با حرکت به سوی صنایع پیشرفته سرمایه‌بر قصد دارد در آینده این مشکل را حل کند، اما یادآوری این نکته ضروری است که از مهمترین نقاط قوت مدل اقتصادی چین و رشد کم‌نظیر آن در دهه‌های اخیر، تکیه بر نیروی کار ارزان بوده است. همین نیروی کار ارزان است که جاذبه‌ای شگرف

برای شرکت‌های بزرگ بین‌المللی در جهت سرمایه‌گذاری در چین ایجاد کرده است. بنابراین با کاهش و از میان رفتن این نقطه قوت در آینده، کم‌شدن نرخ رشد اقتصادی و همچنین خروج سرمایه یا به گونه‌ای کاهش نرخ رشد سرمایه‌گذاری در چین شکل خواهد گرفت. افزون بر این، رقابت برای بازار کالاهای سرمایه‌بر، نیاز به تکنولوژی و در همان حال کسب دانش این تکنولوژی‌ها در سطح بالا را می‌طلبد، که به سادگی در اختیار چین گذاشته نمی‌شود. در این عرصه، رقابت بسیار نزدیک و فشرده است و عبور از قدرت‌هایی چون ایالات متحده، اتحادیه اروپا و ژاپن در مرحله‌ای که اقتصاد چین مزیت نیروی کار ارزان خود را از دست بدهد، بسیار سخت است.

در مورد بدهی‌های خارجی هم گرچه چین با ۴۰۶,۶ میلیارد دلار در برابر بدهی ۳۹,۹۸۰ هزار میلیارد دلاری ایالات متحده ((Index Mundi, D))، بدهی بسیار کمتری دارد و از ساختار اقتصاد کلان باثبات‌تری برخوردار است، این نکته نیز نباید پنهان بماند که بیشتر بدهی‌های ایالات متحده به چین است (Capaccio & Kruger, 2012). این موضوع به نوعی وابستگی اقتصاد چین به ثبات در اقتصاد ایالات متحده وابسته شده است. اگرچه در اختیار داشتن بخش بزرگی از بدهی‌های خارجی ایالات متحده برای چین، خود مزیتی جهت افزایش قدرت برای چانه‌زنی محسوب می‌شود، اما این نکته تا جایی و در زمانی کاربرد دارد که سلامت سرمایه چین در ایالات متحده تضمین شده باشد و این تنها با پویایی اقتصاد آمریکا میسر است (Piovani & Li, 2011: 82-84) بنابراین اگر چین بخواهد با قدرت اقتصادی بی‌نظیر خود اقتصاد ایالات متحده را درهم بکوبد (با فرض این که به این سطح از قدرت رسیده باشد) و رژیم پولی دلار را برچیند، خود بزرگ‌ترین زیان‌کار این بازی خواهد بود. بنابراین چین در همان حال که در پی تقویت جایگاه پولی خود (نه تقویت ارزش آن) حرکت می‌کند، نیاز به زمان دارد، تا بتواند از رژیم پولی دلار عبور کند؛ این همان چیزی است که ایالات متحده می‌خواهد. زیرا در درازمدت ایالات متحده می‌تواند جایگزینی برای این شراکت و رفع مشکلات اقتصاد کلان خود پیدا کند. نزدیکی ایالات متحده به هند، برزیل و همچنین همکاری‌های بیشتر با مکزیک در این راستا قابل تحلیل است.

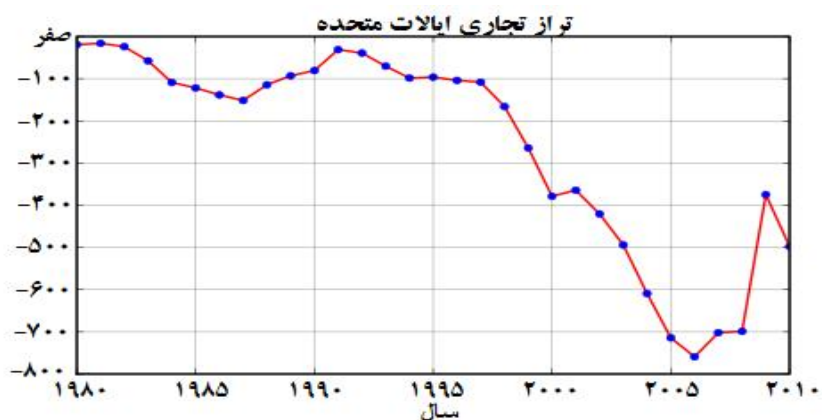
تجارت نیز نه تنها نقطه قوت اقتصادی چین، بلکه در سیاست خارجی و حتی قدرت نرم این کشور نیز بسیار موثر به شمار می‌آید، قابل توجه است. در مجموع تجارت خارجی، آمریکا با ۳,۹۶۹ هزار میلیارد دلار در برابر ۳,۸۶۷ هزار میلیارد دلار چین در سال ۲۰۱۲ همچنان برتر

است ((The World Fact book(A) &The World Fact book(B))، گرچه چین فاصله چندانی با آمریکا ندارد. ولی وقتی تراز تجاری، چه دوطرفه و چه در مجموع برای هر کشور به طور جداگانه مطرح می‌شود، چین تمایزش از ایالات متحده را، از نظر ساختار اقتصاد کلان جوان و استوارش نشان می‌دهد. تراز تجاری ایالات متحده که در طول دهه‌ها همچنان منفی مانده است، نشانگر زیان‌هایی است، که از بحران مالی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، بر ساختار اقتصاد این کشور بر جای مانده و هنوز هم رفع نشده است. (جدول ۲) چین در برابر، با اقتصاد مبتنی بر صادرات، تراز تجاری خود را به طور موثر و چشمگیر افزایش داده است.

در زمینه تجارت دوطرفه نیز چین تراز مثبت نسبت به آمریکا دارد. این درحالی است که تراز تجاری چین با کشورهای منطقه پاسیفیک منفی است و بیشتر منابع مورد نیاز برای اقتصاد خود را از آن کشورها تأمین می‌کند. به طور نمونه در سال ۲۰۰۷، چین کسری تجاری معادل ۳,۲ هزار میلیارد دلار در برابر ژاپن، ۴,۸ هزار میلیارد دلار در برابر کره جنوبی و ۱,۴ هزار میلیارد دلار در برابر دیگر کشورهای آسیایی داشت. بر پایه گزارش اداره تحلیل اقتصادی آمریکا، در همان سال ۲۰۰۷، آمریکا کسری تجاری دوطرفه معادل ۲۵۶,۳ هزار میلیارد دلار با چین داشت. اگر این آمار را با آمارهای رسمی که از سوی دولت چین ارائه شده، مقایسه کنیم؛ با احتساب خطا در برآوردها، می‌توان استدلال کرد که تمام مازاد تجاری چین به تجارت دوطرفه میان چین و آمریکا وابسته بود (Piovani & Li, 2011:82-84) بر اساس گزارش اداره آمار ایالات متحده برای سال ۲۰۱۰، تراز تجاری دو طرفه بین دو کشور بیش از مثبت ۲۷۳ هزار میلیارد دلار به سود چین برآورد شده است. با مقایسه این رقم با کل کسری تجاری چین که در نمودار ۱، در حدود ۲۰۰ هزار میلیارد دلار، می‌بینیم که این موضوع برای سال ۲۰۱۰ نیز درست است (The United State Census Bureau, 2010). بنابراین گرچه بر روی کاغذ تراز تجاری چین از ایالات متحده بالاتر است، اما وقتی این رقم معادل کل تراز تجاری چین است، به این معنی است که دسترسی داشتن یا نداشتن به بازار آمریکا می‌تواند به گونه‌ای موثر ساختار اقتصاد کلان چین را با بحران روبه‌رو کند. در همین زمینه باید گفته شود که ایالات متحده پس از بحران اقتصادی اخیر به طور جدی در پی کاهش کسری تراز تجاری خود است. این سیاست می‌تواند زنگ خطری برای اقتصاد چین باشد، زیرا بازار اتحادیه اروپا تنها بازاری است که از نظر حجم می‌تواند جایگزین ایالات متحده شود در تعادل به سر می‌برد و واردات و صادرات آن به رهبری آلمان در یک حد ثابت نگه داشته شده است. بنابراین داشتن مازاد تجاری چین

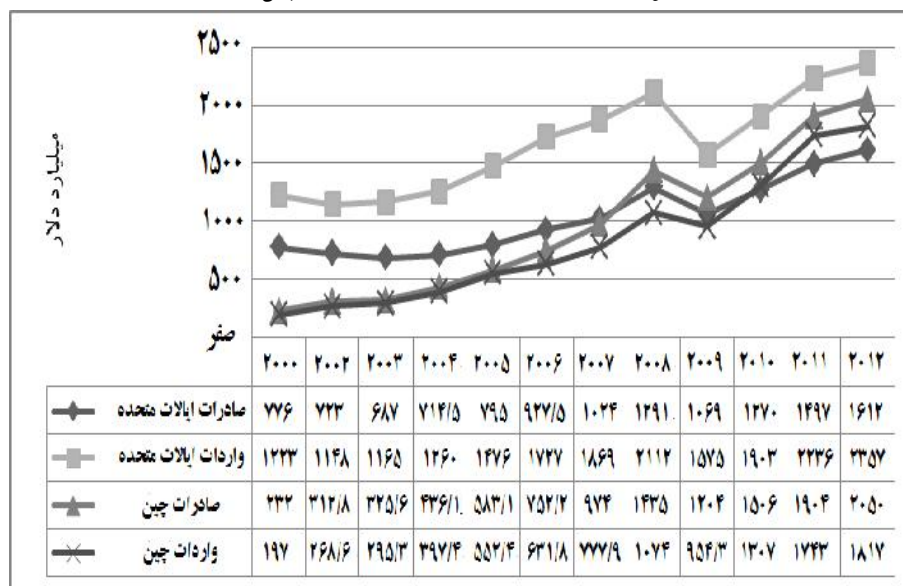
در برابر آمریکا بیش از آن که نقطه ضعف ایالات متحده به شمار آید، موضوعی حساس و مهم برای چین است.

نمودار ۱. تراز تجاری ایالات متحده؛ ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۰



source: <http://www.theglobalfczone.com/Deindustrialisation-Crisis-2.html> (accessed on 7 Aug 2012)

نمودار ۲. صادرات و واردات ایالات متحده و چین



(C),(B) & The World Factbook.Source: Index Mundi.(E) & The World Factbook

نتیجه

گرچه ایالات متحده همواره کوشیده است امنیت نظام سرمایه‌داری و شرایط تأمین کالا و امکانات عمومی یک نظام تجارت آزاد را مهیا سازد، اما با توجه به وقوع بحران‌های پیاپی در اقتصاد جهانی و با توجه به قدرت‌یابی چین، هژمونی ایالات متحده در زمینه اقتصادی با چالشی عمده مواجه شده است. این کشور پس از فروپاشی نظام «برتون وودز» هنوز نتوانسته است رژیم پولی مورد نظرش را برای یک دوره طولانی باثبات کند و همواره با چالش‌هایی این‌چنینی مواجه شده است. اما این به آن معنی نیست که چین از آمریکا پیشی گرفته است، بلکه چین تنها توانسته است چالشی را برای ایالات متحده در زمینه اقتصادی ایجاد کند که این خود بیشتر به نقص‌های موجود در ساختار اقتصاد کلان ایالات متحده برمی‌گردد. در سوی دیگر، چین با داشتن معضلات فراوانی که بر سر مسیر توسعه‌اش قرار گرفته است هنوز به سطحی از قدرت اقتصادی نرسیده است که بتواند رژیم‌های مورد نظرش را تعریف و از راه آن به رهبری خود در قالب یک هژمون جدید پردازد. بنابراین اگر ایالات متحده نتواند از این بحران خارج شود، و چین نیز به مسیر رو به رشدش ادامه دهد، شاهد نوعی از توازن قوا در نظام مالی بین‌المللی خواهیم بود. اما اگر ایالات متحده از استراتژی‌ای مشابه آنچه در دهه ۱۹۸۰ علیه ژاپن استفاده نمود بهره‌بردار، می‌تواند بار دیگر این چالش را پشت سر بگذارد، اما به دلیل مشکلات ساختاری در اقتصادش از بحران خارج نمی‌شود و تنها می‌تواند آن را به سال‌های آتی موکول کند.

منابع

الف) فارسی

- اخوان زنجانی، داریوش، (۱۳۷۴)، «بحران در سیستم‌های ثبات و بی‌ثباتی»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، زمستان، شماره ۳۴.
- سلیمی، حسین، (۱۳۸۴)، *نظریه‌های گوناگون درباره جهانی شدن*، تهران: سمت.
- قوام، عبدالعلی، (۱۳۸۴)، *روابط بین‌الملل؛ نظریه‌ها و رویکردها*، تهران: سمت.
- کولایی، الهه، (۱۳۷۷)، «برداشتی کوتاه از نظریه چرخه‌های طولانی در سیاست جهانی»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، پاییز، شماره ۴۱.
- مشیرزاده، حمیرا، (۱۳۸۴)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: سمت.

ب) انگلیسی

- Doran, Charles F, (1971), *The Politics of Assimilation: Hegemony and Its Aftermath*, Baltimore: The Johns Hopkins University Press.
- Doran, Charles F, (1991), *Systems in Crisis: New Imperatives of High Politics at Century's End*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Drezner, Daniel W, (2009), "Bad Debts: Assessing China's Financial Influence in Great Power Politics", *International Security*, 34, 2.
- Gilpin, Robert, (1987), *The Political Economy of International Relations*, Princeton: Princeton University Press.
- Gilpin, Robert, (1983), *War and Change in World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press, November 25.
- Global Security, "China's Defense Budget", <http://www.globalsecurity.org/military/world/china/budget-table.htm>; (accessed on 23 Aug 2012).
- Gowan, Richard, (2010), "The Obama Administration and Multilateralism: Europe Relegated", http://www.fride.org/uploads/PB39_Multilateralism_ENG_feb10.pdf (accessed on 24 Aug 2013).
- <http://www.theglobalfczone.com/Deindustrialisation-Crisis-2.html> (accessed on 7 Aug 2012).
- Index Mundi (A), <http://www.indexmundi.com/g/g.aspx?v=66&c=ch&l=en> (accessed on 31 May 2013)
- Index Mundi.(B), <http://www.indexmundi.com/g/g.aspx?v=65&c=ch&l=en>, (accessed on 20 May 2013)
- Index Mundi.(C).<http://www.indexmundi.com/g/g.aspx?v=67&c=us&l=en>(accessed on 26 Apr 2013)
- Index Mundi.(D). <http://www.indexmundi.com/g/g.aspx?v=94&c=ch&l=en>(accessed on 31 May 2013)
- Index Mundi.(E). <http://www.indexmundi.com/g/g.aspx?v=85&c=ch&l=en>(accessed on 20 May 2013)

- Kondratieff, Nikolai, (1984), *The Long Wave Cycle*, Translated by Julian M. Snyder, New York: E P Dutton.
- Kennedy, Paul, (1989), *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000*, London: Harper Collins Publishers.
- Knutsen, Torbjorn, (1997), *History of International Relations Theory*, Manchester: Manchester University Press; 2nd edition.
- Lum, Thomas & Others, (2008), “Comparing Global Influence: China’s and U.S. Diplomacy, Foreign Aid, Trade, and Investment in the Developing World”, Report for the Congressional Research Service, August 15.
- Mearsheimer, John J, (2010), “The Gathering Storm: China’s Challenge to US Power in Asia”, *The Chinese Journal of International Politics*, Vol. 3.
- Modelski, George, (1987), *Long Cycles in World Politics*, London: Macmillan.
- Morrison, Wayne M, (2012), “China-U.S. Trade Issues”, Report for the Congressional Research Service.
- Piovani, Chiara & Li, Minqi, (2011), “One Hundred Million Jobs for the Chinese Workers! Why China’s Current Model of Development Is Unsustainable and How a Progressive Economic Program Can Help the Chinese Workers, the Chinese Economy, and China’s Environment”, *Review of Radical Political Economics* 43,1.
- The Pew Global Attitudes Project,(2011), “China Seen Overtaking U.S. as Global Superpower”, July 13.
- The United State Census Bureau: <http://www.census.gov/foreign-trade/balance/c5700.html#2010>. (Accessed on 17 July 2012).
- The World Factbook, (A). <https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/ch.html> (accessed on 23 Aug 2012).
- The World Factbook, (B), <https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/ch.html> (accessed on 1 Jun 2013).
- The World Factbook, (C), <https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/ch.html> (accessed on 1 Jun 2013).
- Tony Capaccio & Daniel Kruger, (2012), “China’s U.S. Debt Holdings Aren’t Threat, Pentagon Says”, *Bloomberg*, Sep 11. <http://www.bloomberg.com/news/2012-09-11/china-s-u-s-debt-holdings-aren-t-threat-pentagon-says.html> (accessed on 6 march 2013)
- Toynbee, Arnold, (1950), *War and Civilization*, New York: Oxford University Press.
- Us Government Spending. http://www.usfederalbudget.us/year_spending_2011USbn_01bs1n_30#usgs302 (accessed on 23 Aug 2012)
- Wallerstein, Immanuel, (1987), “The United States and the World ‘Crisis’”, in Terry Boswell and Albert Bergesen, eds., *America’s Changing Role in the World System*, New York: Praeger.
- Wright, Quincy,(1965), *A Study of War*. Chicago: University of Chicago Press.